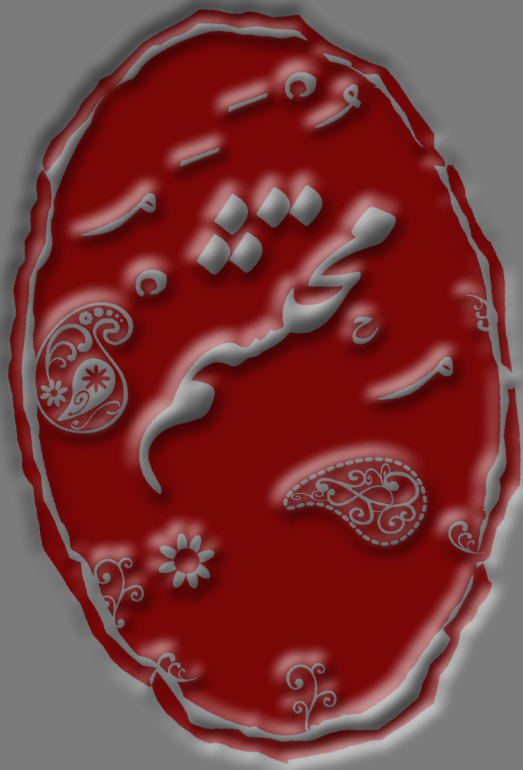




گاهنامه هنری ادبی مختشم - ویژه نامه شهادت امیرالمومنین
رمضان ۹۹



صاحب امتیاز: هیات الزهرا (س)

مدیر مسئول: میلاد خادمی

سر دبیر علی مخترم

صفحه آرا: سعید بهنود

باتشکراز: دکتر علی موسوی گرمارودی، رویا احمدیان، مریم
محمدی وزهرا مقدسی

تحریریه: سیدپوریا فاطمی، علی مخترم، فاطمه رضوانی و
فاطمه شجاعی



در سایه‌سار نخل ولایت

استاد علی موسوی گرمارودی

برای شنیدن دکلمه این شعر با
صدای استاد علی موسوی گرمارودی
کلیک کنید



نخستۀ بار نام خداوند، نیکوترین، آفریدگار آن
که تو را آفرید.

از تو در سلفت هم نمی توانم بود
که دیدن بزرگیت را، چشم کوچک من بسنده نیست:
مور، چه می داند نه بر دیواره‌ی اهرام می نذر،
یا بر فستای خام.

تو، آن بلندترین هوی،

که فرعون تخیل می تواند سافت
ومن، آن کوچک ترین مور،

که بلندای تو را در چشم نمی تواند داشت

در ستار بر کائنات ایستاده‌ای

وزمین، کوچک‌ای است به بازی، در مسّت تو

وزمان، رسته ای آوخته از سرانگشت تو

ورود عظیم تاریخ، جوباری

که فیرابِ اوجش

از پاشنه ی پایت، در نمی گذرد...

پای را به فراغت برقیچ، هسته ای

وزلِ چشمان را با فونِ آفتاب، آغشته

سارکان را با سرانگشتان، از سرِ طیبِ می شکنی

و در صِبِ جبریل می نخی

و یا به فرشتگانِ دیر می رهی

به همان آسودی، نه نانِ توشه ی جوینِ افطار را،

به سحرِ شکستی

یا، در آوردان،

به شکستنِ بنظرانِ بت، کمر می بستی

کلونه این چنین که بلند بر زبرِ باسوا ایستاده ای،

در کنارِ تنورِ پیرنی های می لری،

وزیرِ همیزِ لودخانه ی کجکانِ یتیم،

و در بازارِ تنبِ لوفه...؟

پس از تو،

هیچ اقبانوسِ رانیِ شناخته

که عمود بر زینِ بایسته...

پس از تو، هیچ خیالخوا را ندیده بودم

که بایِ افزارِ وصله دار به یابند،

و شلی کهنه بر دوشِ کُشد

و بر دکان را برادر باشد.

ای روشنِ فدا در تب های پیوسته ی تاریخ،

ای روحِ لیلَه القدر، صَیِّ فَطْلُحِ الفجر

اگر تونه از فدایی،

چرا نسلِ فدایی، حجاز، فیصله یافته است...؟

نه، بذریعِ تو، از تبارِ مخدیان نیست...

سُکُنًا! از شمسیرت فون منافق می چله،
وهنوز با لریه ی یتیمخان بوفه، هم نولیی.
سُکُنِی تو، عقل را دیوانه می نند
و منطق را به خود سوزی وای دارد.

قلم به قبضه ی شمسیرت بوسه می زند
و دل در سرشک تو، زنگارِ فویش، می شوی
لا:

چون از این آینه ی فون واگد
جای به هر سیاه بست دهند،
قالب تخی فواهد لرز.

تُب از چشم تو، آراس را به وام دارد
و توفان، از چشم تو، خویش را.
سلام تو، لپاه را باروری نند
و از نقست حل می رویی
چاه، از آن زمان که تو در آن گریستی، جوشان است.
سحر از سپیده ی چُشمان تویی شگوفه
و تُب در سیاه می آن، به نمازی ایستد.
هیچ ستاره نیست که وام دارِ نگاهِ توییست.
ببخند تو، اجاره ی زندگی است
هیچ شگوفه نیست لز تبار طخند، توییست

زمان، در چشم تو، از بیم، بَرُون می شود
شمسیرت به قاطعیت «بجیل» می شغافد
و به رولنی فون، از رزهای لذر
و به رسایی شو، در مغزی نشیند
و چون فرود آید، جز با جان برخواهد خاست

چشمی که تو را دیده، دیده ای است بر تو

ای دیدنی ترا
کاهی به چشم فانه‌ی عمار،
کاهی به کاسه‌ی سربوذر.

هلا، ای رهگذران دارالخلافه!
ای خوافروشان کوفه!
ای ساریبان ساری روستا!
تمام بصیرتم برخی چشم شمالان باد،
الرب نیم روز، چون از لویه‌های کوفه می‌گذشته‌اید،
از دیدگان، مخبری برای علی سافته‌باشید،
گیرم، که هیچ اورا نسافته‌باشید.

کلونه شمسیری زهرالین
پیشانی بلند تو، این کتاب خداوند را، از هم می‌کساید
کلونه می‌توان به شمسیری، دریایی را شفاف!

به پای تویی لیم
باندهی، ولا تر از غم لزی، عشق
و دیرینی، غم
برای تو با چشم همه محرومان می‌لیم
با چشمانی: یتیم ندیدنت
لیم ام، شورشانه‌ی غم توب...

هنگام که هم‌تاب آفتاب،
به فانه‌ی یتیمان پیونزی تابیدی
و صولتِ هیدری را
رستمای شاری لورطانه‌شان کردی،
وبر آن شانه، که پیابریای نهار،
لورطان را نساندی
و از آن دهان که هُزای شیر می‌خروشد
طلمات لورطانه تراوید،

ایا تاریخ، بر دُرِ سرای، به تحیرِ فُسک و لرزان نمانده بود؟
در اُقد،

که حل بوسه‌ی زخم‌ها، تنّت را دُشّتِ شقایق کرده بود،
ملر از لدام باده‌ی هُجّو، مست بودی،
که با تازیانه‌ی هُستاد ز خُم، بر خود حدّ زدی؟

لدام و لام دار ترید؟
دین به تو، یا توبه‌دان؟
هیچ دینی نیست که لام دار تو نیست

دری که به باغِ بینش ماکسُوده‌ای،
هزار بار فیبری تراست
و صبا به بازوان اندیسه ولردار تو!

شُرسید من، روسیاه مانده
که در فضایی تو، به بی‌فزنی افتاد
هوچند، صلام از تو وزن می‌گیرد
و صحت تو را، چلوئه در سخنِ تنگ‌مایه، نجانم؟
تو را در لدام نقطه باید به پایان برد؟
تو را که چون معنی نقطه،
مطلق.

فَبَارِكِ اللهُ، تَبَارَكِ اللهُ
تَبَارَكِ اللهُ (الحسبُ الخالقین)
خجسته‌بار نامِ خداوند،
که نیلوترین، اُخیره طاران است
و نام تو، نیلوترین، اُخیره طانی



توحید بی ولایت توهمی بیش نیست

حجت الاسلام کاشانی

سوال: آیا هر توحیدی موردِ پسند حضرت حق می باشد؟ یا توحید مربوط به نبوت و ولایت نیز می باشد؟ آیا با هر نگاهی می توان راجع به خدا سخن گفت یا خیر؟ آیا توحید از نظر خداوند قاعده و قانون خاصی دارد؟ آیا همه ی کسانی که ادعای توحید دارند، همان توحید مورد نظر خداوند را دارند؟

عده ای هستند که خیال می کنند توحید دارند، به طور مثال؛ بت پرستان که فکر می کنند معبود و خدای واحدی را می پرستند، اما توهم دارند. در آیات ۱۵۹ و ۱۶۰ سوره مبارکه صفات خداوند می فرماید:

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ (۱۵۹) إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۱۶۰)

خداوند از همه اوصافی که [مشرکان او را به آن] توصیف می کنند، منزّه و پاک است «۱۵۹» مگر بندگانِ خالص شده خداوند [که توصیفشان درباره خدای متعال،

سُبْحَانَ اللَّهِ معمولاً در قرآن در آیاتی به کار می‌رود که صفتی به حضرت حق داده شود که دوزِ شأن باشد. «مخلص» کسی است که خودش در مسیر خلوص گام اصلی را برنداشته است، بلکه خدا او را خالص کرده. بنده‌ی مخلص دیگر خطا و ناپاکی ندارد. برای خدا کار می‌کند. ما اگر بخواهیم ببینیم نمونه‌های مخلص در قرآن چه کسانی هستند، آیاتی در قرآن داریم که آن‌ها را مشخص کرده است. به طور مثال آیه ۵۱ سوره مبارکه مریم:

وَإِذْ كُنَّا فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا (۵۱)

در این کتاب که به تو وحی کردیم [سرگذشت] موسی را یادکن، بی‌تردید او [انسانی] خالص شده [از همه آلودگی‌ها]، و فرستاده‌ای دارای مقام نبوت بود «۵۱»

آیه‌ی ۲۴ سوره مبارکه یوسف:

إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْخَلَصِينَ (۲۴)

بی‌تردید او از بندگان مخلص ماست

یعنی این دو نفر جزو کسانی هستند که حق دارند راجع به خدا سخن بگویند و دیگران باید حرف‌های ایشان را بفهمند. (به طور کلی انبیاء و اوصیاء). مخلصین کسانی هستند که دست شیطان به آنان نمی‌رسد. آیات ۸۲ و ۸۳ سوره مبارکه ص (شیطان می‌گوید):

قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ (۸۲) إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْخَلَصِينَ (۸۳)

یعنی من از پس آنها بر نمی‌آیم. باز هم اگر بخواهیم دنبال مخلصون و پاکیزگان و مطهرون در قرآن بگردیم، آیاتی در قرآن داریم. پس خداوند هر سخنی را راجع به توحید خود نمی‌پذیرد؛ مگر از عباد مخلص و پاکیزه. دیگر چه کسانی مخلص هستند؟ یکی از مصادیق بارز این افراد رسول اعظم (ص) هستند که در رأس مصادیق مخلص هستند. خداوند در آیه ۴۵ و ۴۶ سوره مبارکه احزاب می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا (۴۵) وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ
وَسِرَاجًا مُنِيرًا (۴۶)

در این آیه خداوند می‌فرماید من به تو اذن می‌دهم به راه خدا دعوت کنی، زیرا هرکسی بگوید اشتباه می‌گوید، اما تو اذن داری. ما در جوشن‌کبیر هزار و چند اسم خدا را بیان می‌کنیم، همه‌اش هم خوب است. اما چرا بعد از هر بند می‌گوییم سُبْحَانَكَ یا لا اله الا انت ...؟ مگر ما حرف زشتی زده‌ایم به خدا؟ ما تنها مدح و ثنای او را گفته‌ایم. این عبارت به این علت است که من آن صفاتی را که از خداوند به زبان می‌آورم، به قدر فهم خود می‌گویم؛ درحالی‌که این صفات بسیار بالاتر از فهم و درک من است. فلذا من بعد از بیان این قدرت و کمال و صفاتِ دیگر می‌گویم سُبْحَانَكَ یا لا اله الا انت ... تا اقرارکنم به این که من نمی‌توانم تو را وصف کنم. لذا امام سجاد (ع) در مناجات با خداوند عرضه

می‌دارد: «اگر نبود که تو (خداوند) به من دستور دادی من اسم تو را بر زبان بیاورم، من می‌گفتم تو منزهی از این‌که من راجع به تو سخن بگویم. من هر چه بگویم، به اندازه‌ی خودم گفتم، نه در شان تو و از بزرگ‌ترین نعمت‌هایی که به من دادی این است که من اسم تو را به زبان بیاورم.»

فلذا هرچه من راجع به خداوند می‌گویم، سبحانک، دون شأن اوست. لذا هرکس دم از توحید بزند، درست نیست و باید توحید را از اولیای مخلص خدا گرفت. یعنی انبیاء، یعنی اوصیا و ائمه اطهار (علیهم السلام). لذا توحید بدون ولایت توهمی بیش نیست، درست و کامل نیست. نه اینکه معاذالله توحید بی‌ارزش است. اتفاقاً آنقدر توحید باارزش است و روی اصول است که هر کسی نمی‌تواند در مورد آن سخن بگوید و درحقیقت نکته در مسیر رسیدن به آن توحید و ارزش والا می‌باشد. ما روایات فراوانی در مورد امیرالمومنین (ع) داریم که می‌فرماید ایشان مع القرآن هستند، مع الحق هستند. آیات سوره برائت (توبه) که نازل شد پیامبر یکی از اصحاب را فرستادند که برو و این‌ها را به مسلمانان خبر بده و ابلاغ کن. بعد از مدتی حضرت او را پس فرستادند. او گفت: یا رسول‌الله، آیا علیه من آیه‌ای نازل شد که شما من را منع‌کردید از این کار؟ حضرت فرمودند: خیر، آیات را برای بار اول یا باید من به مردم ابلاغ کنم، یا کسی از اهل من که در روایت دیگری می‌فرمایند یا من یا علی (ع). که این روایت را تمامی شیعیان و برادران اهل سنت قبول دارند.

**” ما در زیارت آلیاسین می
خوانیم السَّلامُ عَلَیْکَ یا داعِیَ اللَّهِ و
رَبَّائِیَ آیاتِهِ و به حضرت حجت (عج)
عرضه می‌داریم که شما هم داعِیَ
اللَّهِ هستید. این همان معرفت واضح
توحیدی است و در معارف ما فراوان
است که می‌فرماید بِنَا عُرِفَ اللَّهُ.**

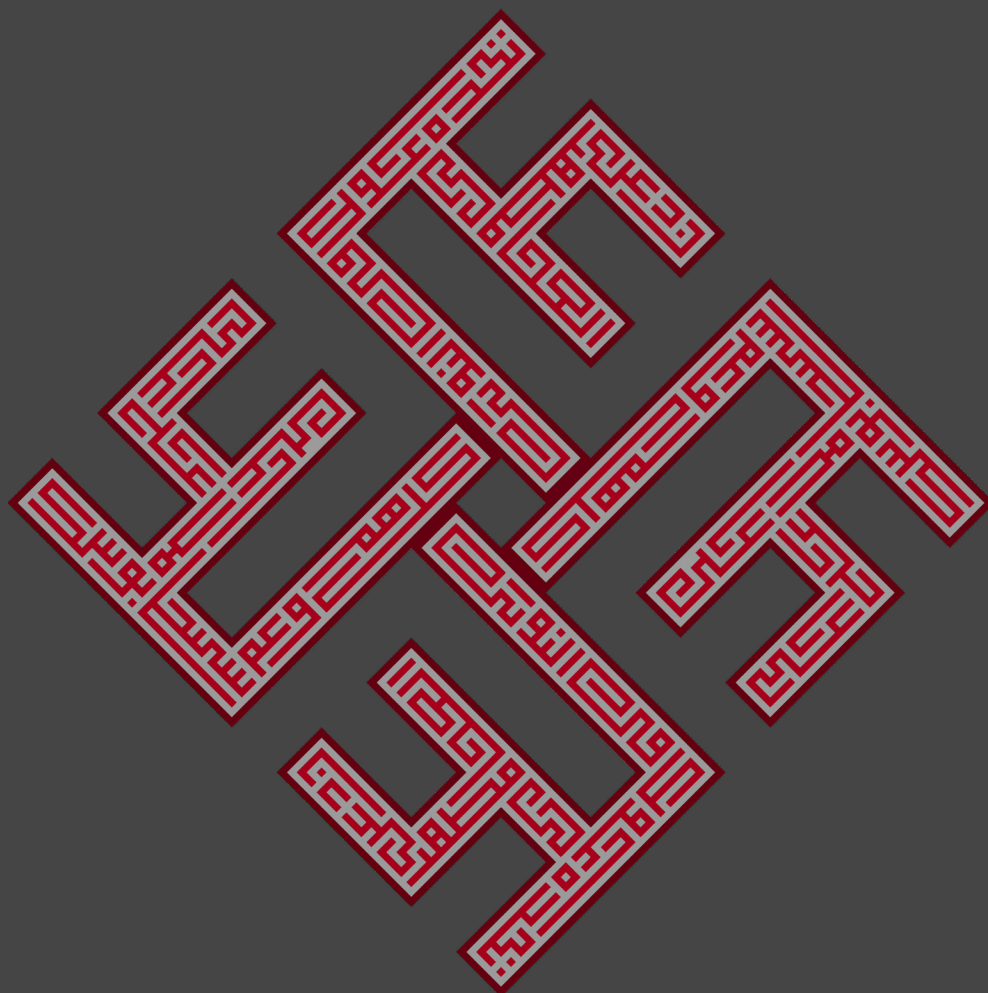
یا در حدیث سلسله‌الذهب که حضرت رضا فرمود شرط آن توحید، ما هستیم. همچنین در روایت داریم که فرمودند با این ادبیات در مورد اهل بیت بگویید: شما (ائمه اطهار سلام‌الله‌علیهم) ارکان توحید هستید. و روایات فراوانی که در این زمینه وجود دارد. لذا باید دقت کرد که اصل توحید، امیرالمومنین و اولاد ایشان هستند. اول کسی که بعد از رسول خدا به تبیین توحید راجع به خدا پرداختند، امیرالمومنین (ع) بودند. امام صادق (ع) فرمودند که با پدرم امام سجاد (ع)، بعد از شهادت سیدالشهداء (ع)، مخفیانه بر سر قبر

امیرالمومنین(ع) رفتیم و پدرم شروع به گریه کردند و این عبارات را فرمودند: «سلام بر تو ای پدر امامان. سلام بر تو ای رهبر مومنان. ای شاخص اهل ایمان، تو وسیله‌ی تقرب من به سمت خدا هستی. تو شفاعت کننده‌ی من هستی.» این عبارات از لسان مبارک حضرت سجاد(ع) نشان‌دهنده‌ی این است که ایشان نیز با این‌که امام معصوم هستند اما وسیله‌ی تقرب خود به خدا را مولا علی(ع) می‌دانند. امام کاظم(ع) دعایی را زیاد می‌خواندند که محتوای آن این بود: «شهادت می‌دهم که تو خدای واحدی و شهادت می‌دهم که امیرالمومنین(ع) سیدالاصیاء است و همچنین امام من، حجت بر من، دست‌آویز و نجات‌بخش من است.» این‌که یک امام معصوم راجع به امیرالمومنین(ع) این ادبیات را به کار می‌برد، نشان از مقام بالای امیرالمومنین(ع) دارد. حال چرا ائمه‌ی معصوم انقدر از امیرالمومنین(ع) می‌فرمایند؟ علت این است که به طور مثال، در زمان امام سجاد(ع) در منابر، امیرالمومنین(ع) را لعن می‌کردند و امام سجاد(ع) و دیگر ائمه به دنبال اعاده‌ی شخصیت امیرالمومنین(ع) در جامعه هستند تا جامعه نجات پیدا کند. علت بعدی این است که تبیین اصل امامت با تبیین امیرالمومنین(ع) گره خورده است و منشاء اختلاف بر سر امامت امیرالمومنین(ع) است و اگر این اختلاف حل شود، خیلی از مشکلات رفع خواهد شد. علت بعدی این‌که فرد اکمل و قبله‌ی شخصیتی اهل بیت امیرالمومنین(ع) هستند. علت بعدی این است که ما باید آن‌قدر محبت امیرالمومنین(ع) را در دل خود زیاد کنیم که منجر به عمل بهتر ما بشود. یعنی چه؟ یعنی برای مولایمان کاری انجام بدهیم. خب، حال فرض کنید محبت ما بیشتر هم شد، می‌خواهیم برای مولایمان کاری انجام بدهیم. خوب چه کار کنیم؟ ائمه اطهار به ما فرمودند که اگر می‌خواهید به ما کمک کنید و کاری برای ما انجام دهید اما از ما دور هستید و نمی‌توانید، به شعیان ما کمک کنید و از آنها دست‌گیری کنید، که انگار به ما کمک کرده‌اید. و نکته‌ی مهم دیگر این‌که ما اگر منتظر ظهور حضرت حجت(عج) هستیم، باید بدانیم شخصیت ایشان چگونه است و شبیه‌ترین خصوصیتی که ما می‌توانیم در مورد امام زمان(عج) بگوییم، همین ذکر فضایل امیرالمومنین(ع) است. ان شاء الله شخصیتی خواهد آمد که آئینه‌ی تمام‌نمای امیرالمومنین(ع) است. و انشالله خداوند چشمان ما را منور به چهره‌ی مبارک امام زمان اروحنا فداء بفرماید.

تازه این اول قصه است حکایت باقی است ما همه زنده به انیم که رحمت باقیست
رفته ساقی که قدم هر کند و بر گردد عرش را غرق خیر کند و بر گردد
دیر یا زود ملی می رسد از راه آخر یک نفر عین «علی» می رسد از راه آخر

ان شاء الله...

پناه هم در غم طفل یتیمی هست این خانه که خالی بود ظرف شیوا پر شد از انگلش



به آسمان رود و کار آفتاب کند!

سیدپوریا فاطمی

روزی طلبه‌ای که ساکن نجف بود و وضع معیشتی زندگی او بسیار نامساعد شده بود، به حرم امیرالمومنین(ع) می‌رود. نگاه به لوسترهای قیمتی حرم می‌کند و می‌گوید: «به چه سبب باید این لوسترهای بی‌بدیل در حرم شما وجود داشته باشد و من در تنگنای شدید مالی زندگی خود را بگذارم؟» شب امیرالمومنین(ع) به خواب این طلبه می‌آیند و با تبسمی بر لب به او می‌گویند: «اگر می‌خواهی در نجف مجاور من باشی، زندگی‌ات همین‌طور خواهد بود و اگر زندگی مادی قابل‌توجهی می‌خواهی، باید به هندوستان نزد فردی به نام راجه بروی. او را در حال پایین‌آمدن از پله‌های عمارتش خواهی دید و به او بگو: به آسمان رود و کار آفتاب کند!»

طلبه از خواب می‌پرد و بلافاصله به حرم می‌رود و به حضرت می‌گوید: «من در زندگی روزمره‌ام مانده‌ام، حال شما دستور می‌دهید به هندوستان بروم؟» حضرت دوباره به خواب او آمده و می‌گویند: «حرف همان است! اگر می‌توانی به زندگی مختصر قناعت کنی، همین‌جا بمان، وگرنه به هندوستان برو.» طلبه وسائل مختصر زندگی‌اش و کتاب‌هایش را می‌فروشد و پولی قرض می‌کند و به هندوستان می‌رود.

در هندوستان وقتی به قصر راجه می‌رسد، درحالی‌که نگهبانان قصر راجه می‌خواستند او را از قصر بیرون‌کنند، راجه را درحال پایین‌آمدن از پله‌های عمارتش می‌بیند و به او می‌گوید: «به آسمان رود و کار آفتاب کند!» راجه شگفت‌زده می‌شود و می‌گوید: «جوان را رها کنید که او مهمان ماست!» خدمه از طلبه پذیرایی کردند و او را حمام بردند و لباس‌های گران‌بها بر تنش پوشاندند. چند روز بعد، طلبه متوجه مهمانی‌ای در قصر شد و از خدمه دلیل آن را جویا شد و به او خبر دادند که مراسم عروسی دختر راجه است و بزرگان شهر حاضر هستند.

در مراسم، راجه دست طلبه را گرفته و می‌گوید: «این جوان داماد من است و دختر خود را به عقد او درمی‌آورم و همچنین نیمی از دارایی خود را به او می‌بخشم!»

بعد از تعجب همه‌ی حاضران، راجه توضیح می‌دهد: «چندسال پیش تصمیم گرفتم شعری در مدح مولای متقیان علی علیه‌السلام بسرایم. یک مصرع شعر را گفتم اما هرچه کردم نتوانستم مصرع دوم را بگویم. مصرع اول چنین بود: «به ذره گر نظر لطف بوتراپ کند» شعرای فارسی‌زبان هندوستان را دعوت کردم ولی هیچ‌کدام نتوانستند مصرعی که بیت را به زیبایی تکمیل‌کند، بگویند. با خود گفتم حتماً شعرم موردنظر امیرمؤمنان علیه‌السلام قرارنگرفته‌است. از این جهت با خدایم عهد و پیمان بستم: «اگر کسی مصرع دوم را به نحو مطلوب بسراید، نصف دارایی‌م را به او ببخشم و دخترم را به عقدش درآورم.» طلبه که کاملاً شگفت‌زده شده‌بود، داستان را تعریف می‌کند و می‌گوید: «مصرع دوم را من نگفتم و لطف امیرالمومنین(ع) است.» در همان لحظه راجه سجده‌ی شکر می‌کند و می‌خواند: به ذره گر نظر لطف بوتراپ کند به آسمان رود و کار آفتاب کند.

حکایت من و مولای من

ماجرای حیرت‌آوری است... البته نه، شاید عادی باشد! بنده‌ای خالصانه و زمانی که از اوضاع نابسامانش دل‌شکسته شده‌است، از مولایش چیزی خواسته‌است! او از همه‌جا بریده و تنها شنونده‌اش را امیرالمومنین(ع) دیده‌است. از پدر در حق فرزند انتظار دیگری نمی‌رود، می‌رود؟

آیا ما تا به حال او را حل‌کننده‌ی واقعی مشکلاتمان دیده‌ایم؟ یا همیشه به ابزارهای دنیایی بیشتر اعتماد کرده‌ایم؟ چقدر او را پدر خود می‌دانیم؟ چقدر او را طبیب مشکلات خود می‌بینیم؟

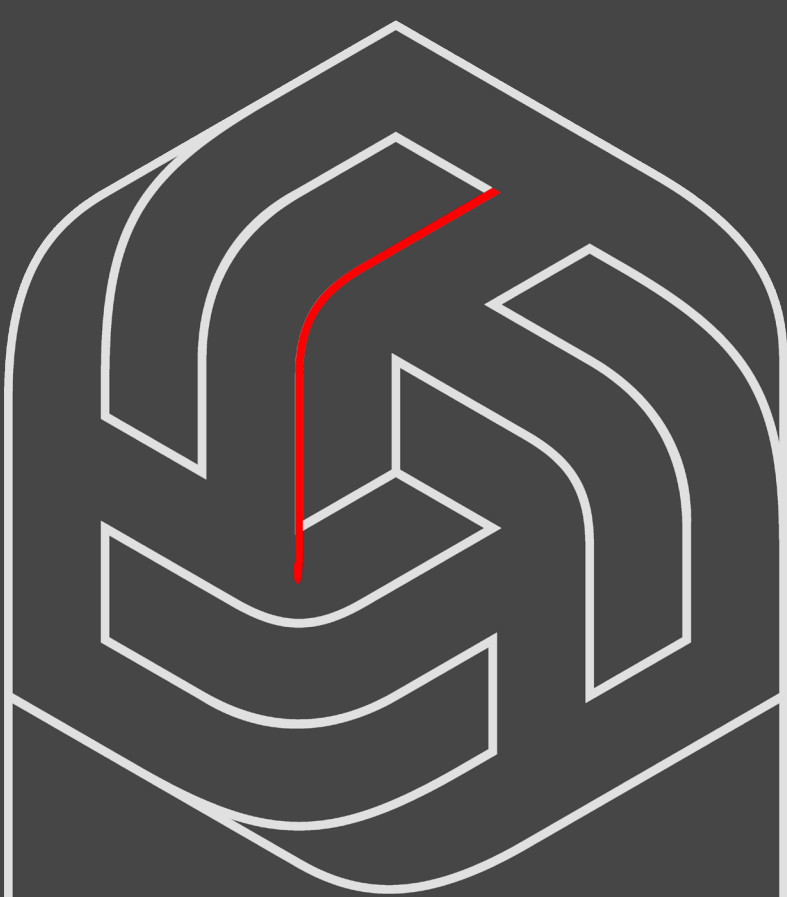
وقتی خودمان کاسه‌ی وجودمان را از سمت خدا و ولی‌اش به سمت تعلقات دنیایی برده‌ایم، چگونه بارش رحمت الهی در کاسه‌ی ما اثر کند؟ خودمان نخواستیم... خودمان او را مولایمان ندیده‌ایم... حقا که «عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟/ ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست!» بگذار لحظه‌ای از ته‌دل با او حرف بزنیم...

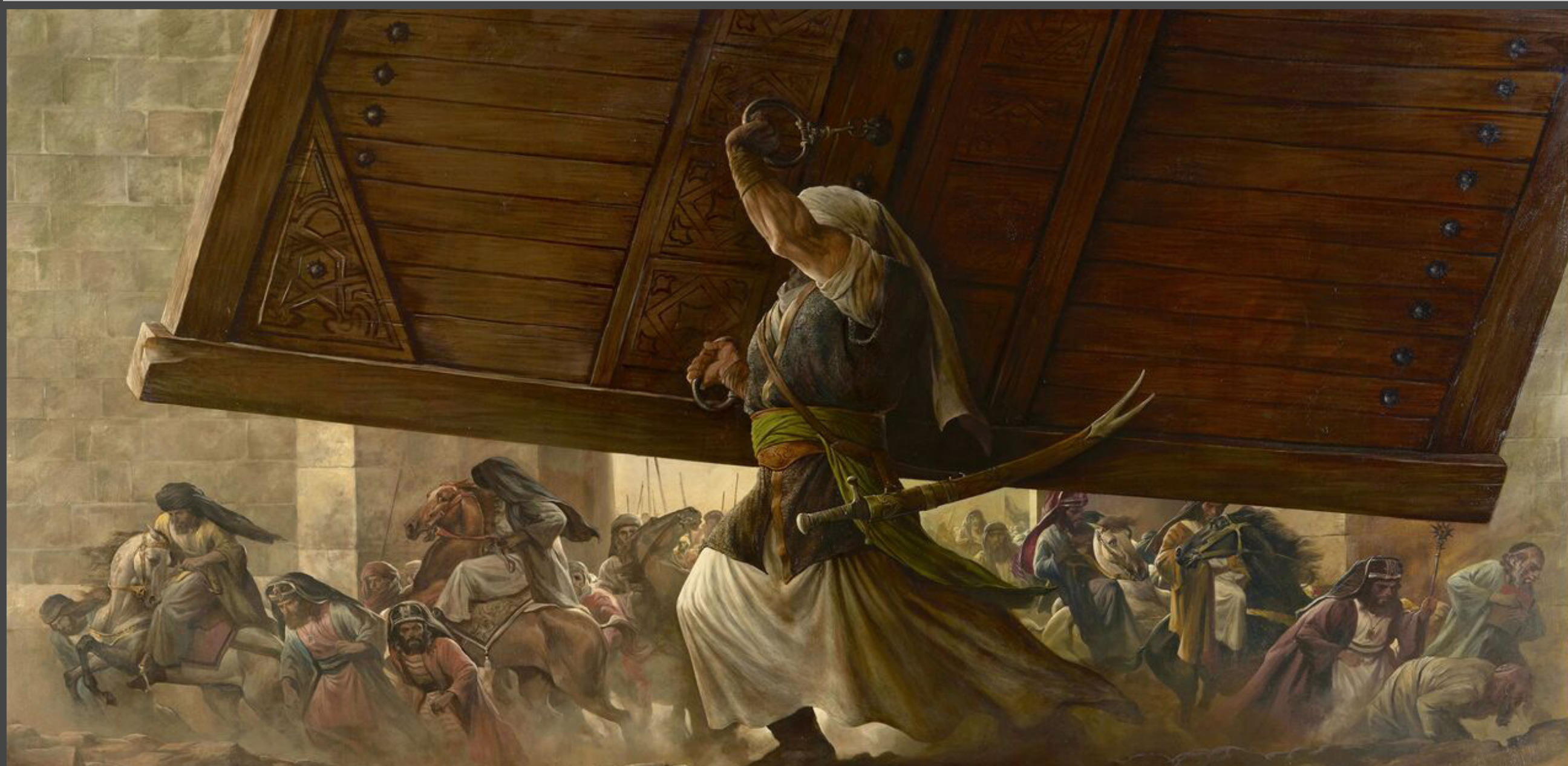
مولایم! در ماه بارش رحمت خاصه‌ی الهی هستیم و در حوالی بهترین شب‌های سال... اگر از این شب‌ها و از فیض خاصه‌ی پرودگارمان بهره‌مند نشویم، چه زمانی قرار است تکان بخوریم؟ مولایم! می‌دانم که «طبیب عشق، مسیحا دم است و مشفق» ولی طبیب به سراغ کسی می‌رود که دردی داشته‌باشد... تو خودت درد را در من به وجود آور که غبار غفلت چشم من را کور کرده است.

پدرم! به آبروی خودت قابلیت بهره‌مندی از این بارش رحمت خاصه‌ی الهی را در من قرار بده که اگر نمی‌از این باران به کاسه‌ی دلم برسد، زندگی‌ام زیر و رو خواهد شد...

سرورم!....

به آن امید دهم جان که خاک کوی تو باشم...





عدل یعنی علی

فاطمه شجاعی

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ

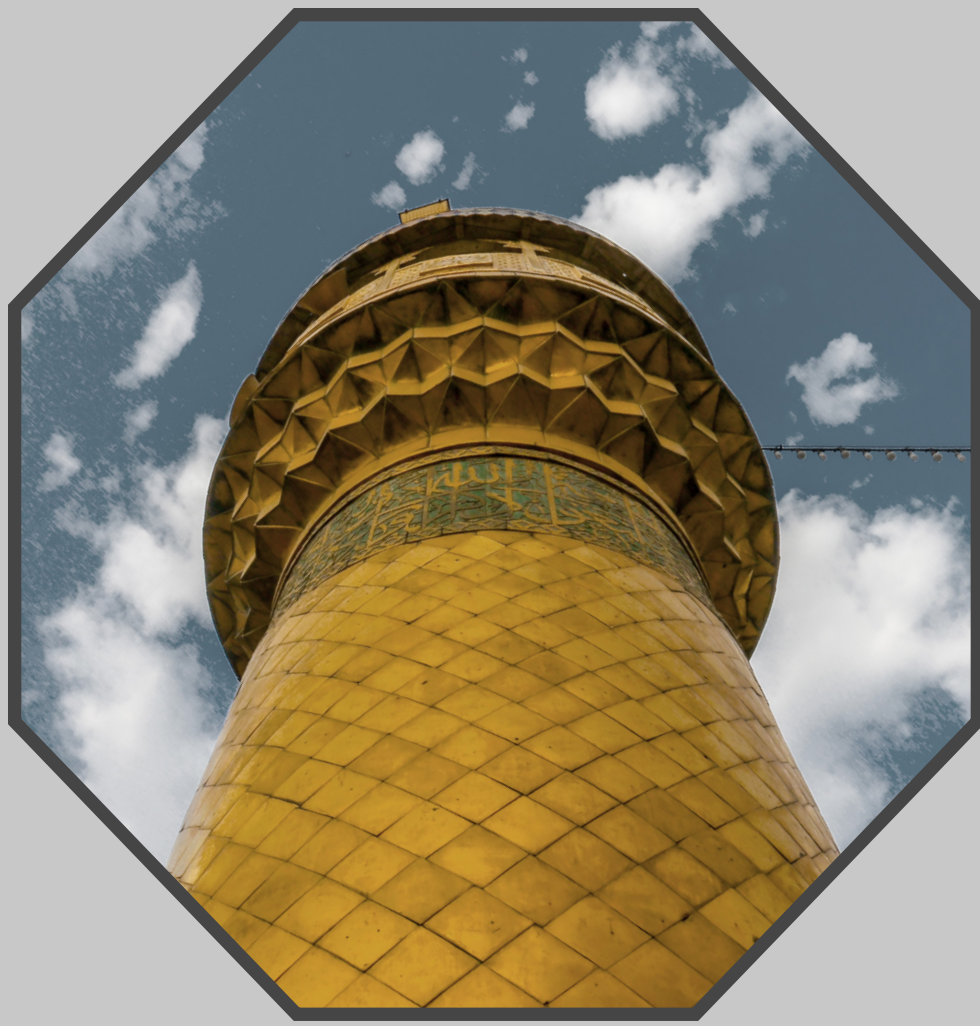
سوگند که ما پیامبران خویش را با دلائل روشن فرستادیم و با آنان کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق و قوانین عادلانه) فرود آوردیم که میان مردم به عدالت قیام کنند. (الحديد ۲۵)

در این آیهی کریمه، که از پرمحتواترین آیات قرآن می‌باشد، برقراری عدالت به عنوان هدف _ یکی از اهداف متعدد _ بعثت همه‌ی انبیا معرفی شده‌است. مقامِ قداستِ عدالت تا آنجا بالا رفته که پیامبران الهی برای آن مبعوث شده‌اند و ترسیم گویایی از چهره‌ی اسلام در زمینه تعلیم و تربیت، گسترش عدل و داد و اجرای دادگری در جامعه‌ی اسلامی است؛ برداشت اصیل اسلام، ما را به ترقی جامعه‌ای که سرشار از استعدادها، قوای انسانی و عدالت اجتماعی است، راهنمایی می‌کند.

از علی سخن گفتن سخت است و چون علی عمل کردن بی‌نهایت دشوار، درباره‌ی علی(ع) سخن گفتن، درباره‌ی یک شخصیت بزرگ سخن گفتن نیست، بلکه درباره‌ی معجزه‌ای است که به صورت انسان در تاریخ متجلی شده‌است. علی که در کوفه، در برابر یک یتیم، چنان لرزان و پریشان می‌شود، در مبارزه با دشمن آن‌چنان بی‌باکی و خشونت به خرج می‌دهد، الحق که جمع اضداد است. نام او آن‌چنان با عدالت آمیخته‌است که ذکرش، عدالت او را در باورها و اندیشه‌ها، در رفتار و کردار، در عمل و حکومت تداعی می‌کند. بی شک علی(ع) تنها حاکمی است که توانست با آموزه‌های پیامبر و نبوغ معنوی خود، عالی‌ترین مبنای حکومتی عدل را در تاریخ حکومتش نمایان سازد.

او که خود می‌گوید : «مبادا پنداری که حکومتی که به تو سپرده‌شده، یک شکار است که به چنگت افتاده‌است، خیر! امانتی است که بر گردنت گذاشته‌شده‌است. تو را نرسد که با استبداد و دلخواه در میان مردم رفتار کنی.»

به‌راستی که او خود را امانت‌دار مردم می‌دانست و نه مالکی بر آنها، علی بود که نعلینی برای او محبوب‌تر از حکومت بر مردم بود، مگر این‌که حق را برپا سازد یا باطلی را براندازد، از نظر علی آن اصلی که می‌تواند تعادل اجتماع را حفظ کند و به پیکر اجتماع، سلامت و به روح اجتماع، آرامش بدهد، عدالت است. در میان «کوچه»ها فریادهای علی بود که مردم را برای یاری حق فرا می‌خواند و مردمی که انگار «صُمُّ بَکُم عُمًی فَهُم لَا یَعْقِلُونَ» بودند، کوفیانی که «فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آنها، مُحَرَّم‌ها را به میدان کشید و هَلْ مِنْ نَاصِرٍ یَنْصُرُنِی امام علی(ع) را به‌گونه‌ای دیگر به گوش رساند؛ «وَأَنْ أَحَبَّ مَا أَنَا لِاقٍ إِلَى الْمَوْتِ». به‌راستی که علی جز برپایی حق و برقراری عدالت چه می‌خواست؟ علی که این‌گونه به دست کوفیان در محراب به شهادت رسید و طنین «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ» او بود که به گوش می‌رسید... که کوفی وفا نداشت، که اگر داشت، شمشیر ابن‌ملجم‌ها را در وحشت دنیای بی‌علی قرار نمی‌داد... به‌راستی که نمی‌توان با این کلمات از علی سخن گفت. باید به سکوت گوش فراداد که سکوت با علی آشناتر است.



جز همان فکر رفته در نل‌ات
 موجب اشد‌های روی نه‌ات
 لرزیده‌بین! نه عبد پر نل‌ات
 واردم این به لطف طاه نه‌ات
 زنده اش این به یمن شهورات
 به همان درد بین لور و نه‌ات
 به دل زینب و به قتل‌ات...

من کی لام جز غلام رو سپه‌ات؟
 سبب لریه‌ی همسلی‌ات
 من کی لایق لرم‌هایت؟
 هر چه لرم بخش ای غفار
 بنده‌ات لم شده، پریشان است
 به علی در گذر ز من ساقی
 به حسینت ببند راه عذاب



شب، تنهایی، دل بی قرار...

فاطمه رضوانی

اینجا کجاست؟ فکر کنم باز هم گم شده ایم. اما، گوش کن، چه نوای غریبانه ولی آشنایی! کمی جلوتر می رویم. «وَأَسْأَلُكَ الْأَمَانَ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمُّهُ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ» چه کسی در این سکوت شب چنین سوزناک به مناجات با یار نشسته است؟ «مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْقَوِيُّ وَأَنَا الضَّعِيفُ وَهَلْ يَرْحَمُ الضَّعِيفَ إِلَّا الْقَوِيُّ»

این صدای کیست؟ چقدر آشنا به نظر می رسد! به راه خود ادامه دادیم ولی صدا قطع شد. صبر کن، صدای قدم برداشتن کسی می آید... پشت دیواری پنهان شدیم. نگاه کن. درست می بینم؟ او علی (ع) نیست؟ به راستی خودش است. پس آن صدای علی (ع) بود که با وجود آنکه دلاوری اش زبانزد دوست و دشمن بوده اظهار ضعف می کند، وا عجب! عجله کن. همراهم بیا. دارد دور می شود. اما آنچه بر دوش دارد چیست؟ پشت در خانه ای ایستاد. صاحب آن خانه را می شناسم. بیوه ای است که همسرش در جنگی همراه با علی (ع) کشته شد و با فرزندان اینجای زندگی می کند. اما این وقت شب علی (ع) را با او چه کار؟ از کیسه ی بر دوشش مقداری خوراکی بیرون آورد و بر در گذاشت و رفت. حَقًّا که علی (ع) است. روزهایی که علی (ع) همدم پیامبر (ص) بود، دوستان زیادی اطرافشان جمع بودند اما پس از فوت پیامبر (ص) و شهادت دختر ایشان، تنها همدم و همراه و محبوبه مولا، علی (ع) بیش از هر زمانی تنها شده است. صدای

مبهمی می‌آید. خوب گوش کن. راجع به علی (ع) می‌گویند. این صحبت‌ها بوی خون می‌دهند. می‌خواهند علی را بکشند. می‌گویند او نماز نمی‌خواند! امان از این قوم! امشب علی (ع) را تنها گذاشته‌اند و بعدها پسرانش را. هوا بسیار تاریک است. علی (ع) را نمی‌بینم. این بار واقعاً گم شده‌ایم. بدون امام حتماً گم می‌شویم. نه نه، خوب گوش کن. صدای گریه می‌آید ولی مطمئنم که صدای یک زن نیست. انگار مردی می‌گرید. مرد و گریه؟! آری مرد است. حتماً خیلی تنها و شکسته است که این وقت شب می‌گرید. به دنبال صدا برویم تا شاید بتوانیم به صاحب صدا کمک کنیم. عجیب است. صدا از سمت چاه می‌آید اما کسی آنجا نیست. ترسان به سمت چاه رفتیم. برای اطمینان از آنکه کسی در چاه نیفتاده است، سرم را در چاه خم کردم که ناگهان در آن سقوط کردم و خود را در اتاق خویش یافتم. بیدار از خواب ولی غرق در رویا. چه رویایی! صدای دعای سحر از رادیوی مادر بزرگ در خانه پیچیده بود. حال عجیبی داشتم. مناجات سحرگاهی مادر بزرگ و «عظم البلاء» ای که زمزمه می‌کرد، سبب تکرار چند کلمه در ذهنم شد! شب، تنهایی، دل بی‌قرار و امام بی‌یار...

انگار دستی ناشناخته گلویم را می‌فشرد. باری بر دوشم سنگینی می‌کرد. مگر می‌شود مردی ۱۱۸۶ سال منتظر مانده باشد اما نتواند ۳۱۳ همراه پیدا کند؟ تنهایی این خاندان دردی قدیمی ست. دلم برای شما تنگ است آقا جان... اکنون که سحر است و وقت مناجات، مبادا از ما پیش یار شکایت کنید؟ گفتم شکایت، می‌شود من هم گله‌ای کوچک داشته باشم؟ پس تا به کی چشم به در، منتظر

منتظر بمانیم؟ آقا جان درست است که جوانیم اما، نکند دیر شود؟ ای کاش جدّتان حسین (ع) رابطه امام و مأموم را به ما نمی‌آموخت که توقّع‌مان بالا نرود. نمی‌شود حرّ سپاهتان باشیم؟

ای کاش عدالت و آرمان‌شهری را که علی (ع) ساخته بود، مورّخان نقل نمی‌کردند.

یک نفر عین علی (ع) می‌رسد از راه آخر/ یک نفر هست از این قوم که برمی‌گردد
ان شاء الله...

